

در آگره بگذارند؛ بخلاف قرار داد همه را همراه خود برده، دو هزار کس را بسرداری اسکندر، در آگره گذاشت. و میرزا حیدر، دوغلات کشمیری که بمیرزا کامران همراه بود، نزد حضرت جنت آشیانی توقف نموده، رعایت یافت. و میرزا کامران، بسیاری از لشکریان آگره را، نیز همراه خود برد.

و بواسطه این ففاق، که در میان بهر رسید، شیر خان دلیر گشته، بکنار گنگ آمد. و جمعی را از آب گذرانده، بر سر کالپی و اناوه فرستاد. قاسم حسین سلطان اوزبک، باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان، باافغانان در نواحی کالپی جنگ کرد. و یک پسر شیر خان را، که سردار آن لشکر بود، با جمعی کثیر بقتل آورده، سر او را در آگره بملازمت فرستاد. و حضرت جنت آشیانی بدفع شیر خان بکنار گنگ متوجه شده در برابر قنوج، از آب گذشته، مدت یزماه، در برابر غنیم نشستند. درینوقت عدد لشکر بادشاهی به یک لک سوار میرسید، و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود. و در چنین محل، محمد سلطان میرزا و فرزندان او بیوفانی نموده، دیگر باره از لشکر آن حضرت بيموجب فرار نمودند. و جمعی که میرزا کامران بکومک گذاشته بود، نیز گریخته بلاهور رفتند. و این رسم معهود گشته، بسیاری از لشکریان متفرق شده، باطراف هندوستان گریختند. و برسات رسیده، بارانها باییدن گرفت. و جائیکه محل نزول لشکر بود، پر آب گشته، قرار بران یافت، که از آنجا کوچ کرده، بموضع مرتفع فرود آیند؛ همچنان کردند.

دین وقت شیر خان فوجها راست کرده، بمصاریه آمد. این معرکه در دهم ماه منحرم این سال بود. اکثر سپاهیان بکشت بر گشته، بی جنگ فرار نمودند. و قلیلی از جوانان مردانه، بکارزار در آمدند؛ چون کار از دست رفته بود، هزیمت بر لشکر جنت آشیانی افتاد. و آنحضرت در

دریای گنگ، از اسپ جدا شده بودند، بعدد شمس الدین محمد غزنوی، که در آخر آنکه حضرت خلیفه الهمی شده، بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود، از آب بیرون آمده باگه مراجعت نمودند. و گویند، شیر خان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی سلامت شنید، بافسوس میگفت، که ازاده مامات بود، اما برو شد.

و چون مخالفان، نزدیک رسیدند، در آگره توقف نموده، بجانب لاهور روان شدند. و در غره ربیع الاول، این سال جمیع سلاطین و امرای چغتایی، در لاهور جمع آمدند. محمد سلطان میوزا و فرزندان او، که بلاهور مده بودند، از لاهور گریخته، بجانب ملتان رفتند، و میوزا هندال، و میوزا یادگار ناصر، صلاح در رفتن بجانب بهکر و تهته دیدند. و میوزا کامران درین فکر بود، که زود تر این جمع متفرق شوند، و او بکابل رود. • مصراع •

فکر زاهد دیگر، و سودای عاشق دیگرست.

مجمه آنکه، چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد، که اتفاق برادران و امرا دل بباد داده، مجالست، خاطر مبارکش بسیار ملول گشت. و بعد از کفکش بسیار، میوزا حیدر را با جمعی که قبول خدمت کشمیر کرده بودند، باطرف فرستاده، مقور ساختند، که خواجه کلان بیگ نیز، متعاقب میوزا حیدر روان شود. چون میوزا حیدر نفو شهر رسید، و خواجه کلان بیگ سیالکوٹ رفت، خبر بجنت آشیانی رسید، که شیر خان از آب سلطان پور عبور نموده، بسبب گروهی لاهور رسید. و در عمه رجب سال مذکور، حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند، و میوزا کامران، بعد از نقض سوگندهای غلیظ و شدید که از اتفاق فراتر یابد، عدول نمایند، بدائر مصلحتی، و عرضی، تا نواحی بهیره همراهی کرد. و خواجه کلان بیگ این خبر شنیده، از سیالکوٹ بایلغار بارو آمده ملحق شد.

و میرزا حیدر بکشمیر در آمد، و از کشمیریان که با یکدیگر مخالفت داشتند. جمعی آمده، میرزا حیدر را دیدند؛ و کشمیر بقوت ایشان، بی جنگ و نزاع، بتصرف میرزا حیدر در آمد. و بتاریخ بست و دوم رجب، میرزا حیدر در شهر کشمیر، حاکم شد؛ چنانچه در طبقه کشمیر مذکور است. و میرزا کامران، در نواحی بهیره با میرزا عسکری، از حضرت جنت آشیانی جدا شده، باتفاق خواجه کلان بیگ، بجانب کابل رفت. و جنت آشیانی بطرف سند متوجه شدند. و میرزا همدال و میرزا یادگار ناصر در ملازمت بودند. بعد از چند منزل، اظهار خلاف نمودند؛ و بست روز، از آن حضرت جدا شده، سرگردان می گشتند. و بار دیگر، به نصیحت میر ابو البقاء، بملازمت آنحضرت آمدند. و در کنار دریای سند، که در اردو قحط شده بود، و کشتی بجهدت عبور بهم نمیرسید، بخشو لنکاه کشتی بسیار مملو از غله بارو رسانیده، نوازش بسیار یافت؛ و لشکر از آب گذشته، متوجه بهکر شد، و قصبه لهری محل نزول مخیم اقبال گشت، میرزا همدال، از آب سند گذشته، بقصبه پانرافت، چه آنجا ما یحتاج لشکر بفرافت بهم میرسید. و از لهری، که نزدیک بهکرست تا پانرا پانرا کروه راهست.

و میر طاهر صدر بایلچیگری، نزد شاه حسین ارغون، حاکم تهته رفت. و سمندر بیگ، که از نزدیکان آنحضرت بود، اسب و خلعت بشاه حسین ارغون برده، او را ترغیب ملازمت نمود. خلاصه پیغام آنکه، آمدن بولایت بهکر و تهته از ضرورتست، و غرض استخلاص گجراتست؛ اکنون بملازمت می باید آمد، که مشورت تسخیر گجرات نموده شود. شاه حسین ارغون پنج شش ماه، بلطائف الحیل گذرانیده، جواب داد، که ولایت بهکر، در کمال بیحاصلی است؛ اگر اردو بولایت تهته، نزدیکتر شود، بهترست.

چه تا گفت و شنود سخنان پنج ششماه، درمیان میگذرد. بعد از نزدیک شدن آنچه صلاح رفت باشد، عمل نموده شود. و چون در بهکر، غله نایافت شد، آنحضرت کوچ کرده، به پاتر، که محل نزول میرزا همدال بود، تشریف بردند. چه مسموع شده بود، که میرزا همدال اراده رفتن قندهار دارد.

و حضرت جنت آشیانی، درینسال، وقتی که اردوی میرزا همدال را محل نزول ساختند، حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم مادر خلیفه الهی را، درسلک عقد در آوردند. و چند روزی، در اردوی میرزا همدال، بعیش و طرب بگذشت. و آنحضرت میرزا همدال را، از رفتن قندهار منع فرموده، دیگر بار نعبه لهری رفتند.

و قراچه خان، که در قندهار حاکم بود، بمیرزا همدال عرائض نوشته. او را قندهار طاب نمود. میرزا کوچ کرده، متوجه قندهار گشت. و آنحضرت چون برین معنی اطلاع یافت، از بی اتقانی برادران متحیر شدند، و میرزا یادگار ناصر نیز، که ده کرده از اردوی بادشاهی، روز تر فرود آمده بود، و آب نیر درمیان بود، اراده رفتن قندهار کرد. و این معنی بعرض آنحضرت رسیده میروا البقا را، بجهت اطمینان خاطر میرزا یادگار ناصر فرستاد. و میرا ابوالبقا بانواع نصایح و عهد میرزا ناصر را از رفتن قندهار مانع آمده، بوقت مراجعت، و عبور از دریا، جمعی از قلعه بهکر بیرون آمده، اهل کستی را زیر باران کردند. و تیری بر مقتل ابوالبقا آمده، شهادت یافت. و آنحضرت برفوت او، تأسف بسیار اظهار فرمود. و سرور کائنات، که بحساب ابجد، نهصد و چهل و هفت ست، تاریخ شهادت میو شد.

القصه، بعد ازان میرزا یادگار ناصر از آب گذشته باردوی آنحضرت آمد. و بعد از مشورت بسیار، مقرر شد؛ که میرزا یادگار ناصر، در بهکر باشد، و حضرت جنت اشیانی متوجه تسخیر تهنه شوند؛ چون از میرزا شاه حسین درین مدت اثر اتفاق و دولت خواهی، مطلقاً ظاهر نشد. و آنحضرت چون متوجه تهنه گشت، جمعی کثیر از لشکریان جدا شده، در بهکر توقف نمودند. و میرزا یادگار ناصر، در بهکر توقف نموده قوت گرفت. چه دران سال، بمزروعات ولایت بهکر، از آفات سماوی و ارضی، نقصانی نرسیده بود؛ حضرت جنت اشیانی، کوچ بر کوچ به نواهی قلعه سپاهیان رفتند. و جمعی از سپاهیان، که در کشتی بودند، در نزدیکی قلعه از کشتی بیرون آمده، بر بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند، حمله کردند. آن جماعت طاقت نیارنده، بقلعه در آمدند. و آن سپاهیان برگشته، بملازمت آنحضرت آمدند. و تسخیر قلعه را، در نظر آنحضرت، بغایت سهل و آسان فرامودند. و آنحضرت، از آب عبور فرموده، قلعه سپاهیانرا محاصره فرمودند. اما قبل از رسیدی، جمعی از امراء میرزا شاه حسین، بقلعه در آمده، هر آنچه مقدور بود، در استحکام قلعه سعی نمودند، و میرزا شاه حسین، چون از توجه آنحضرت، و محاصره قلعه، اطلاع یافت، بکشتی در آمده نزدیک بار دو رسید، و راه آمد و شد غله باردوی آنحضرت مسدود گشت؛ و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد؛ چنانکه اکثر مردم، بگوشت حیوانات، اوقات میگذازند. و قریب بهفت ماه محاصره امتداد یافت؛ و فتح میسر نشد. لاجرم کس نزد، میرزا یادگار ناصر، به بهکر فرستادند؛ که فتح قلعه موقوف بآمدن شماست؛ که اگر بجنگ میرزا شاه حسین، و دفع او متوجه نه شویم، مردم قلعه خلاص میشوند. و ذخیره بقلعه در می آورند. و مجدداً استعداد می نمایند. و بواسطه بی نمکی

و عسرت غله، توقف در پای قلعه ممکن نیست. اگر از آنطرف، شما بطرف میرزا شاه حسین روان شوید، از طافت مقاومت ندارد. میرزا یادگار ناصر نخست جمعی از لشکریان خود را بحد فستاد؛ اما آمدن آنجماعت سودی نکرد. و دیگر باره کس بطلب میرزا رفت. و عبد الغفور نام شخصی که میر مال آنحضرت بود، با آوردن میرزا متعین گشت؛ و عبد الغفور چون نزد میرزا یادگار ناصر رفت؛ سخنی چند که از نسبت پریشانی لشکر آنحضرت بود، نگفت. و میرزا یادگار ناصر، و لشکریانش، صلاح خود در توقف و فتح بهکر دانستند.

و میرزا شاه حسین، نیز کس نزد میرزا یادگار ناصر فستاده، در مقام فریب آمده، و وعده اطاعت، و دختر دادن، و خطبه بنام میرزا خواندن کرد. و میرزا از کمال شادمانی، از فریب خورده با حضرت جدت آشیانی در مقام مخالفت در آمد؛ و میرزا شاه حسین، چون خاطر از جانب میرزا یادگار با پریشانی و بیقوتی لشکر حضرت جدت آشیانی جمع نموده، در دزدیکی آمده، کشتیهایی از سوی آنحضرت را بتصرف در آورد. و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر نشد، ناچار بطرف بهکر معارفت فرموده در دزدیکی بهکر، از میرزا یادگار ناصر کشتی بجهت عبور طلب نمودند. میرزا که با مردم تهته موافق بود، بایشان پیغام کرد، که شب آمده، کشتیها را بتصرف در آورند؛ و صباح بدر گفت که مخالفان کشتیها را برده؛ اند و آنحضرت چند روز، بواسطه کشتیها، معطل ماند. آخر الامر، دو گس، از زاهدان بهکر، بملازمت آنحضرت آمده، و چند کشتی که در آب غرق کرده بودند، بیرون آوردند. و آنحضرت عبور فرمود. و میرزا یادگار ناصر، چون از عبور آن حضرت مطلع گشت، از غایت حیرت، و خجالت، بی آنکه بملازمت حضرت مشرف شود، بر سر میرزا شاه

حسین که غافل بود، ایلغار نموده به جمعی کثیر از مردم تهته، که از کشتی بیرون آمده بودند، رسید. و بسیلری از ایشان را، بقتل آورد، و جمعی را دستگیر کرده، معاودت نمود. و میرزا شاه حسین نیز، بعد ازین جنگ، به تهته مراجع بگرد. و میرزا یادگار ناصر خجلی و شومسار، بملازمت حضرت آمده، سرهای مخالفان را بنظر در آورد. و بار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده، از گذشته، مطلقاً سخن بر زبان نیاوردند. باز میرزا شاه حسین، از میرزا یادگار ناصر، خطها نوشته اتفاق نموده، او را بجانب خود کشید. و میرزا شاه حسین از میرزا یادگار ناصر آن دو زمینداری را، که کشتی آنحضرت بادشاه داده بودند، طلب نمودند.

و ایشان، ازین معنی مطلع شده، باردوی حضرت بادشاه پناه بردند. و میرزا کس فرستاده، معروض داشت، که باین دو کس، معاملات مال ولایات بیکر که بجایگزین من عنایت شده، در میانست. آنحضرت فرمود، که چند کس همراه زمینداران رفته، بعد از تفتیح معامله، ایشان را باردوی آنحضرت باز آورند. چون چشم میرزا یادگار ناصر بر ایشان افتاد، فی الفور، هر دو را از کسان نادشاهی بزور گرفته، نزد میرزا شاه حسین فرستاد. و دیگر باره، بر سر مخالفت رفته، دیگر بملازمت آنحضرت نیامد. و مردم اردوی حضرت بادشاه، که بغایت پریشان حال بودند، یک یک، و دو دو، نزد میرزا یادگار ناصر رفتن آغاز نمودند. و منعم خان و برادرش، نیز اندیشه گریختن داشتند. و این معنی بحضرت بادشاه ظاهر شده، بحکس ایشان حکم فرمود. و میرزا یادگار ناصر، از غیبت بی از می، اراده نمود، که بآنحضرت بچنگ بیرون آید؛ و باین عزیمت سوار شد. و آنحضرت نیز مطلع شده، بقصد جنگ سوایی اختیار فرمودند. هاشم بیگ نامی، که نزد میرزا اعتبار تمام داشت، او را ازین عمل شفیع باز داشته، خواهی نخواهی، باز گردانید.

و چون بر حضرت بادشاه، ظاهر شد که هر چند اینجا توقف واقع میشود، مردم جدا شده، نزد میرزا یادگار ناصر می روند، و او بغایت بی ایزم است؛ آخر الامر، فباحثی خواهد کرد، لاجرم بجانب مالدیو که یکی از زمینداران معتبر هندوستان بود، و در آن زمان بقوت، و جمعیت او، در هندوان، دیگری نبود، روان شدند. چه مکرراً مالدیو عرائض فرستاده، اظهار اطاعت، و قبول امداد در تسخیر هندوستان نموده بود، برآه جیسل-میر، متوجه ولایت مالدیو گشت. و حاکم جیسل میر، خاک بيمروتي بر فرق خود بیخته، جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاده و جمعی قلیل که بآن حضرت همراه بودند، جنگ کرده، آنجماعت را با قبح وجوه منزه گردانیدند. اما جمعی ازینطرف نیز زخمی شدند. و آن حضرت اینبار فرموده، بولایت مالدیو رسیدند. و آنکه خان را، نزد مالدیو، که در جود بود، فرستاد؛ و چند روز در همان منزل توقف کردند.

و میرزا همدال، چون بندهار نزدیک شد، فراچه خان، باستقبال بیرون آمده، شهر بندهار را تسلیم نمود. و میرزا کامران، بر این معنی اطلاع یافته باز گشته، متوجه بندهار شد، و چهار ماه، فلعه بندهار را محاصره نمود. و آخر میرزا همدال مضطرب شده بصلح بیرون آمد. و بندهار را، میرزا کامران بمیرزا عسکری داده، میرزا همدال را بخرمین آورد. بعد چند روز خرمین را نیز از و بعد نمود. میرزا همدال چون دانست، که میرزا کامران در مقام دفاع است، بضرورت ترک سلطنت کرده، در کابل منزوی گشت. و میرزا کامران در کابل و بندهار، و خرمین مستعمل شده، خطبه بتمام خود خواند. و حضرت جنیت آشیانی، در سرحد ولایت زای مالدیو، انتظار معارفت آنکه خان داشت، و زای مالدیو چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت، که قلیلی بآنحضرت همراه اند، اندیشه مند شد؛ چه

در خود طاقت مقاومت با شیر خان نمی یافت. و شیر خان نیز، ایلچی
 بماندیو فرستاده بود؛ و وعده و وعید بسیار نموده؛ و زای مالدیو از، کمال
 بيمروتي بران قرار گرفت، که آنحضرت را، اگر تواند بدست آورده، بخصم
 سپارد. چه ولایت ناگور، و توابع، در دست شیر خان در آمده بود.
 بنابراین ملاحظه کرد که مبادا شیر خان از و آزردۀ خاطر شود، و جمعی
 کثیر را باین نیت، بجانب آنحضرت روان کرد. و آنکه خان را، بواسطه
 آنکه، آنحضرت را غافل سازد، رخصت نمود. آنکه خان، از طرح
 و طرز، مافی الضمیر او را فهمیده، بی رخصت مراجعت نمود. و یکی
 از کتانداران آنحضرت که بوقت شکست، از هندوستان بجانب راجه مالدیو
 رفته بود؛ درینوقت، عریضه بدرگاه فرستاد، که مالدیو در مقام غدرست.
 هر چند زود تر از ولایت او دور تر باید رفت، بهتر است. و بسعی آنکه خان
 و تاکید عریضه کتاندان همان لحظه بجانب امرکوت کوچ واقع شد. و دو
 کس از هندوان، که بجاسوسی آمده بودند، بدست افتاده، نزد آنحضرت
 آوردند. و بوقت سخن پرسیدن، بجهت انکشاف حقیقت حال، از زوی
 سیاست، حکم بر قتل یکی فرمودند. آن هر دو خود را خلاص کرده، از
 دو شخص که نایبان نزدیک بودند، کار و خنجر بدست آوردند، و هفتده
 جاندار، از مردان و اسب بزخم ایشان هلاک شد، و هر دو بقتل رسیدند.
 و اسب خامه آنحضرت از جمله آنها بود. و اختاجیان آنحضرت، چون
 اسب دیگر بجهت سواری آنحضرت، نگاه نداشته بودند، از تندی بیگ
 هر چند اسب و شتر طلب نمودند. او خاک بيمروتي، بر فرق خود
 بیخته، در مقام مضایفه شد. و آنحضرت بر شتر سوار شدند، و ندیم کوکه
 که خود پیاده بود، و مادرش بر اسب او سوار بود، اسب را بمنظر آنحضرت
 در آورده، مادر خود را بر شتر سوار کرد.

چون آن راه تمام ریگ روانست، و آب فایاب، لشکریان آنحضرت، معرفت بسیار کشیدند. و هر لحظه خبر قرب وصول لشکر مالدیو می رسید. آن حضرت تیمور سلطان، و منعم خان، و جمعی دیگر را، امر فرمودند، که بتازی و آهستگی از عقب لشکر بیایند؛ و اگر مخالفان برسند، جنگ کنند. و چون شب در میان آمد، اتفاقاً آنجماعت راه گم کردند؛ و قریب بصبح سپاهی مخالفان بنظر آمد. شیخ علی بیگ، و درویش کوکه، و جمعی دیگر، که مجموع ایشان بست و دو کس بودند، و روشن بیگ ولد دانی جلالت از آنجمله بود، بجانب مخالفان روان شدند. و از حسن اتفاق معلی که بهندران رسیدند بدو تنگ در آمده بودند. شیخ علی بیگ، به تیر اول سردار مخالفان را، بر خاک هلاک انداخت. و هر تیر که از شصت این جماعت کساک یافت، یکی از معنران مخالف زخمی شده طافت مقاومت دیارزدند، و لشکر عظیم از اندک مردم گریزان شدند. دوت گریز، بسیاری از ایسان قتل رسیدند. و شتر بسیار بدست لشکریان آنحضرت در آمده، خبر و آنحضرت رسید؛ و مراسم شکر گذاری، بدهیم رسانیدند. و بر سر چاهیکه اندک آنی داشت، محل نزول کشت و اما که شب راه گم کرده بودند، در بظرفت رسیدند؛ و موجب زیادتی خوشحالی شد. و روز دیگر کوچ برآمده، سه روز آب یافته نشد. و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند، که چون دلو فرودیک سر چاه می رسید، دهلی میزدند، تا کسی که گاو میآورد ایستاده شود. این بواسطه عمل چاه است، که فریاد نمیرسد؛ القصه مردم از غایت تشنگی بیطافت شده، چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو انداختند. و طغای گسیخته باز دلو در هر چاه می افتاد. و مردم از بیطافتی ناله و فریاد برداشتند. و بسیاری خود را عمدا در چاه انداختند؛ و باین نوع، خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند.

و باز کوچ شد؛ و روز دیگر بوقت گرمی هوا، بر آبی رسیدند؛ و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند، چون بر آب رسیدند، چندان آب اشامیدند، که اکثری هلاک شدند.

بالحمله بمشقت بسیار باز گشته بامر کوت آمدند. و امر کوت از تهته صد گروه است، و رانا نام حاکم امر کوت که بصفه صروت اتصاف داشت باستقبال آمده، دست قدرتش بانچه می رسید، بر طبق عرض نهاد؛ و لشکریان، چند روز دران شهر، از محنت خلاص شدند. و آنحضرت، آنچه در خزانه داشت، بر لشکریان بخش فرمود. چون بجمعی فرسید، از تردی بیگ و دیگران مبلغی بمساعدت گرفته، رانا و فرزندانش را که نیکو خدمتی کرده بودند، بانعام زر، و کمر و خنجر، سرافراز گردانید. و چون میرزا شاه حسین ازخون، پدر رانا را بقتل آورده بود، رانا جمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده، در رکاب آنحضرت بطرف بهکردوان شد. و کوچ و بنه بحسب الحکم، در امر کوت توقف نمود؛ و خواجه معظم برادر مریم مکانی بضبط انجمن متعین گشت. و چون از بیوفائی که عادت فزیم روزگار است، آن ایام نه بر وفق مرام آنحضرت می گذشت؛ و انبال که هم عهد دولت ابدی الاتصال آنحضرت بود، پیش ازینطاعت نیاورده؛ و بهمگی ادوار ملک ساهی آن شد، که تلافی آن پریشانی خاطر چند روزه، بنوعی نماید، که اثرنا دامن آخوایمان، بر صفحه روزگار بافی ماند. یعنی بتاریخ روز یکشنبه، پنجم شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائة هفترخنده ترین طالعی و مبارکترین ساعتی، دیده دولت آنحضرت بنور طلعت فرخنده، فرزندیکه عرض از تزویج و تکوین آبی علوی و امهات سفلی وجود شایسته او بود، روشن گشته، زبان حال زمانه، باین مقال مترنم و گویا شد.

• بیت •

تا تو درین کوی نهدای قدم،
 ننگ بسی داشت وجود از عدم.

و تودی بیگ خان، در نزدیکی امرکوت این خبر رسانیده و آنحضرت بموجب الهام غیبی، چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود، نام حضرت شاهنشاهی را جلال الدین محمد اکبر موسوم گردانید. و کوچ بکوچ، بطرف بهکر روان شدند. و خطها نوشته، در محافظت شاهزاده عالمیان، مبالغه فرمودند. تا آنکه حضرت جنت آشیانی، به برگنه چون رسیدند. و مدتی آنجا توقف فرموده، کوچ و اوراق طلب نمودند. در برگنه چون دیده دیدار این مولود عاقبت محمود روشن ساختند.

و جمعی که، از اطراف جمع آمده بودند، در ایام توقف چون، متفرق گشتند؛ و شیخ علی که، سردار دلیر و صاحب جود بود، در یکی از برگنات تهته در - اسکران میرزا شاه حسین اعوان، قتل رسید. و یکی از لشکریان از اردوی آنحضرت برای نمودن اتمام کردند. چنانچه منعم خان نیز گریخت. حضرت جنت آشیانی دیگر توقف دران ملک صلاح ندیده، عزیمت فندهار فرمودند. و بعد از آن، از جاد گجرات، در یوسف نملایمت رسید. و حضرت دانشا کس بود میرزا شاه حسین فرستاده، طلب کشتی چند بجای نمود. از آنجا فرمودند. میرزا شاه حسین این معنی را فوزی عظیم دانسته سی کشتی، و صندوق شتر، فرستاد. و آنحضرت، از آب عبور فرموده متوجه فندهار شدند.

در یوسف میرزا شاه حسین میرزا عسکری و میرزا کامران کس فرستاده، اعلام نمود. آنحضرت در فندهار روان شدند. میرزا کامران، میرزا عسکری نوشت، که سر راه دانشا گرفته، دستگیر سازد. و میرزا عسکری کفران

نعمت نموده، وقتی که حضرت نزدیک قصبه سال زمستان رسیدند، از قندهار ایلغار کرده، حوالی ازبک را بواسطه خبرگیری و تحقیق راه، بیشتر روان گردانید. چون او پرورده نمک حضرت بود، از میرزا عسکری اسپى توانا طلب نموده، خود را سرعت تمام باردوی حضرت رسانید. و چون نزدیک بدولتخانه رسید، از اسپ فرود آمده، در خیمه بیرام خان در آمده آمدن میرزا عسکری را بقصد آن حضرت باو گفت. بیرام خان همان لحظه بملازمت بادشاه آمده، از عقب محل، خبر آمدن میرزا عسکری را بعرض رسانید. حضرت فرمودند، که ما بواسطه قندهار و کابل چه گران می‌کنیم، که با برادران بیوفا نزاع کنیم.

• بیت •

چرخست نشیمن تو، شرمت بادا،

گاهی و نزاع و بر سر خاک کنی.

و آنحضرت، فی الحال سوار شده، خواجه معظم و بیرام خان را، با درون مریم مکانی فرستادند. و ایشان بتعجیل رفته، حضرت مریم مکانی، و شاهزاده جهانپان اکبرشاه را سوار کرده، بمآنحضرت رسانیدند. و چون اسپ، در سرکار، کمتر بود، از تردی بیگ طلب اسپ نمودند. او باز خاک بيمروتی بر فرق خود بیخته، در دادن اسپ مضایقه نمود. و همراهی هم نکرد. و حضرت جنت آشیانی، بعزیمت عراق با چند کس روان شده، مریم مکانی را همراه دیده، شاهزاده جهانپان را، که یکساله بود، بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشتند.

و میرزا عسکری، بعد از لحظه، بارو نزدیک رسیده، خبر یافت، که حضرت بسلامت رفته اند. جمعی را بضبطه اردو تعیین نمود. روز دیگر بغایت بی آزر می، بدیوان خانه عالی، فرود آمد. و آنکه خان شاهزاده جهانپان اکبرشاه را، نزد میرزا عسکری آوردند. و تردی بیگ، بحکم

میرزا عسکری گرفتار گشت. و معصیان بتحقیق بیوتات حضرت جنت
اشیانی، و ضبط اموال متعین گشتند. و میرزا عسکری حضرت شاهزاده را
بفندهار آورده، بسطان بیگم کوچ خود، سپرد. و او در لوازم مهریانی از
خود بتقصیر راضی نمیشد.

و حضرت جنت اشیانی، با بیست و دو کس، که بیرم خان،
و خواجه معظم، و بابا دوست بخشی، و خواجه غازی، و حیدر محمد
اخوان بیگی و میرزا فلی، و شیخ یوسف، و ابراهیم ایشک افان، و حسن
علی ایشک اقسی، از انجمله بودند، بی آنکه رای مشخص باشد، روان
شدند، و پاره راه رفتند. بلوچی دو چار شد و راهبری نمود. و بمشافت
سیار، بقلمه بابا حاجی رسیدند. و ترکان آنجا آنچه داشتند، بر طبق عرض
بهاه، خدمت نمودند. و خواجه جلال الدین محمود، که از قبل میرزا
عسکری، بتحصیل مال انولایت آمده بود، از رسیدن حضرت مطلع شده،
سعادت ملازمت سراوراز شده، از اسب و شتر، ما یحتاج آنچه داشت،
پیشکش کرد. و روز نوبت، حاجی محمد کوکی که از میرزا عسکری گریخته
بود، بملازمت رسید. و چون بواسطه بی سروبی برادران، و خویشان،
جائیکه لائن بوقف باشد، در آن نواحی نبود، بالضرورت انحضرت متوجه
خوارسان و عراق شدند. و در اندامی ولایت سیستان، احمد سلطان شاملو،
که از جانب شاه ظهیراسب، حاکم آنجا بود، به لوازم استقبال قیام نمود.
و چند روز در سیستان بوقف رافع شد. احمد سلطان زیاده، بر وسع و امکان
بلوازم مهمانداری قیام نموده، و عوزات خود را، برسم کفیزان بتخدمتگاری
حضرت سریم مکانی فرستاده، و جمیع اسباب، و جهات خود را، پیشکش
کرده، خود در سلک غلامان درگاه درآمد. و آنحضرت محتاج الیه ضروری
قبول نموده همه را بار انعام فرمودند. و احمد سلطان، بوقت مسورت بعرض

رسانید، که از راه طبس کیلگی بعراق رفتن بهترست؛ چون آن راه بغایت
 نزدیک است، و بنده راهبری نموده، در ملازمت بعراق می آیم.
 آنحضرت فرمودند، که تعریف شهر هرات بسیار شنیده شده است؛ از آن راه
 رفتن خوشتر می آید. احمد سلطان، در رکاب آنحضرت متوجه هرات
 گشت.

در آنوقت، سلطان محمد میرزا، پسر بزرگ شاه طهماسب حاکم هرات
 بود. و محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو منصب اتالیقی شاهزاده
 داشت. چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند، علی سلطان را، که
 یکی از امرای تکلو بود، به تعجیل باستقبال فرستادند. و او در ابتدای
 ولایت هرات، بملازمت آنحضرت رسیده، در رکاب حضرت بشهر هرات
 روان شد. و شاهزاده ایران، با توابع و لواحق، باستقبال آنحضرت آمده،
 در لوازم تکریم و تعظیم دقیقه فر نگذاشت. و محمد خان شرف پاپدوس
 مسرف شده، شهر هرات محل نزول اردوی معلی گشت. و محمد خان،
 بلوازم مهمانداری بنوعی قیام نمود، که از امثال و اقران او، تا غایت کسی
 چنین سعادتش در نیافته بود. و آنحضرت، از حسن سلوک او، بغایت
 راضی شد. و جمیع اسباب سلطنت، و ما یحتاج سفر آنحضرت را، محمد
 خان سرانجام نمود. چنانچه تا وقت ملاقات شاه طهماسب، چیزی دیگر
 احتیاج نیفتاد:

و چون جمیع منازل و باغات هرات، که لائق تماشا بود، بظرف آنحضرت
 در آمده، کوچ کرده، متوجه مشهد مقدس شدند. و شاه قلی سلطان
 استاجلو حاکم مشهد نیز، بقدر مقدور در لوازم خدمت کاری سعی نمود.
 و همچنین بحکم شاه طهماسب در هر منزل، حاکم آنجا آنچه دست
 همتش بآن میبسید، پیشکش میکرد. و از اردوی شاه طهماسب، بحکم

شاهی جمعی کثیر، از اکابر و اعیان و اشراف عراق، باستقبال آنحضرت روان شدند، و مقرب شدند، که از دامغان، تا اردوی شاهی در هر منزل، یکی از ایشان، بلوازم مهمانداری پیام نمایند. و اسباب مهمانداری، از سرکار شاهی، متعین گشت. و منزل، بمنزل آن حضرت را، طوی میدادند. تا آنکه، فزویین محل فزول آنحضرت شد؛ و اردوی شاهی، به بیلاق سوزلیق رفته بودند. و بیرام خان را، آنحضرت نزد شاه فرستادند. و او رفته، کتابتی آورد؛ مشتمل بر تهنیت فدوم مسرت لزوم آنحضرت، و اظهار اقسام سرور. آن حضرت منزل بمنزل رفتند، و بهر جا که میرسیدند، اهل آنجا خدمتگاری بجای می آوردند.

تا در بیلاق سوزلیق، حضرت جنت آشیانی و شاه طهماسب را بهم ملاقات واقع شد، و شاه طهماسب در مراسم تعظیم و تبجیل دقیقه نامرعی بکداشت؛ و طوی عظیم برتیب داده لوازم مهمانداری، نفوعی که لائق طرفین بود، بدهیم رسانید. اتفاقاً در اثنای مکالمه، شاه پرسید؛ که سبب شکست شما چه شد. حضرت جنت آشیانی فرمودند، که مخالفت و بیوفایی برادران. ازین سخن بهرام میوزا برادر شاه طهماسب آزرده خاطر گشته، کمر عداوت بست؛ و شاه را بران می داشت. که آنحضرت را ضاع سازد. اما بخلاف او خواهر شاه طهماسب سلطانه، که نزد شاه بغایت معتبر بود، و در جمیع امور ملک و مملکت، اختیار تمام داشت، حسب المقدور، در لوازم امداد سعی مینمود و فتنی جهان فرود می، که دیوان شاه بود، و حکیم نوزالدین محمد طیب، که افتادار و اعتبار تمام داشت، در دولتخواهی حضرت جنت آشیانی، بتعصیر از خود راضی گشت. و حکیم نوزالدین، که معتبر بود، در بیرون و درون، بوقت فرصت، در سرانجام مهم آنحضرت کوشش مینمود. و دران اوقات، شاه طهماسب جهت

انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی، با جمعی از اعیان و امرا بشکار تیراندازی مشغول شدند. بهرام میرزا، که کینه دیرینه، از ابوالقاسم خلفا در خاطر داشت، تیری بهانه شکار بجانب او انداخت. و آن تیر بمقتل او رسیده، همان لحظه در گذشت.

و شاه طهماسب در مقام روان کردن آنحضرت در آمده، جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخت؛ و شاهزاده مراد، ولد خود را، که طفل شیرخواره بود، باده هزار سوار بکمک آنحضرت تعیین فرمود. حضرت جنت آشیانی گفتند، که اراده سیر تبریز و اردبیل در خاطر است. شاه بحکم آنمحال فرامین فرستاد، که در لوازم تعظیم و تکریم، حسب المقدور سعی نمایند. و آنحضرت بعد از سیر آنمحال، متوجه قندهار گشت. و کوچ بر کوچ بزیارت مشهد مقدس رفت، و امرای فزلباش، که همراه آورده بودند، و بداغ خان افشار اتالیق شاهزاده و صاحب اختیار آن لشکر بود. چون بقلاع گرمسیر رسیدند، گرم سیرات بتصرف در آمد، و چون بقندهار رسیدند، جمعی کثیر که از قلعه بیرون آمده بودند، بقدر مقدور کوشش نموده، شکست یافتند. و ظاهر قندهار، محل نزول لشکر فزلباش گشت؛ و آنحضرت نیز، بعد از پنجروز، بظاهر قندهار رسید. قلعه محصور شد؛ سه ماه هر روز جنگ بود؛ جمعی کثیر از طرفین بقتل میرسیدند.

بیرام خان بیلچی گری، نزد کامران میرزا بکابل رفت؛ و در راه فومی از هزاره، بر سر راه او آمدند، و جنگ شده، بیرام خان ظفر یافت. و بکابل رفته؛ میرزا کامران را ملاقات نمود. بمیرزا هندال، و میرزا سلیمان ولد خان میرزا و میرزا یادگار ناصر، که از بهکر پویشان حال آمده بود، نیز اتفاق ملاقات افتاد. میرزا کامران مهد علیا خانزاده بیگم را، همراه بیرام خان بقندهار فرستاد. که شاید صلحی صورت یابد. و قتیکه بیرام خان باتفاق

خانزاده بیگم، بقندهار بخدمت حضرت جنت آشیانی رسید؛ میرزا
 عسکری، همچنان در مقام جنگ و جدال بود، و لشکر قزلباش، از طول ایام
 محاصره، ملول شده، در مقام مراجعت شدند. چه گمان داشتند، که
 چون آنحضرت بخدود قندهار برسند، الوس چغتایی، بآنحضرت رجوع
 خواهند نمود. چون مدتی گذشت و هیچکس نیامد، و خبر آمدن
 میرزا کامران، بکومک میرزا عسکری، شهرت کرد؛ قزلباش بغایت اندیشه
 مند شدند. از انقافات حسنه، در همان ایام بخت از میرزا کامران
 برگشت؛ و میرزا حسین خان، و فضائل بیگ، برادر منعم خان، از میرزا
 کامران کربخته، بملازمات آنحضرت آمدند. ترکمانان، فی الجمله، امیدوار
 شدند؛ و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا، و الغ میرزا، و قاسم حسین
 سلطان، و شیر افکن بیگ نیز کربخته آمدند. موجبات اطمینان خاطر لشکر
 قزلباش شد. و مزید بیگ، که در قلعه محبوس بود بحیله که توانست
 خود را خلاص ساخته، از حصار قندهار برسمان فرود آمد. و آنحضرت
 او را دوازش بسیار کردند؛ و جمعی دیگر، نیز بسرداری ابوالحسن برادر زاده
 فراچه خان، و مدوز بیگ، واد نور بیگ از قلعه قندهار بیرون آمدند.

و مدبران عسکری دعوت مصطرب شده، طلب امان کرده، آنحضرت
 از کمال عبوت، او را امان داده، امرای قزلباش را طلب نموده، بایشان
 مهر ساختند؛ که چون اهل و عیال الوس چغتایی، در قلعه قندهار بسیار
 است؛ سه روز هیچکس از ترکمانان مزاحم اهل قلعه نسود. بموجب مقور
 سه روز اهل قلعه ناهل و عدال بیرون آمدند. و میرزا عسکری، در کمال
 خجالت بدرگاه آمد؛ و از گذشته هم سخن در میان نیامد. و امیر الوس
 چغتایی، بامسیر در گردن، و کفن در دست، سعادت ملازمت دریافته،
 نوازش یافتند. و چون با قزلباش فرار یافته بود، که بعد از فتح، قندهار ایشان

متعلق باشد؛ آنحضرت باوجود آنکه، هیچ ولایت دیگر در تصرف نداشت
 * قندهار را با ایشان گذاشت. و بداغ خان میرزا مراد واد شاه طهماسب
 را، بقلعه در آورده، قندهار را متصرف گشت. و امرای قزلباش، که
 بکمک آمده بودند، اکثر بعراق مراجعت نمودند؛ بجز بداغ خان
 و ابوالفتح سلطان افشار، و عوفی ولی سلطان شاملو در خدمت میرزا
 مراد، کسی دیگر نماند.

چون زمستان رسید، الوس چغتائی را مامنی نمادند، بالضرورت
 حضرت جنیت اشیدانی کس نزد بداغ خان فرستادند، که درین زمستان،
 لشکریان احتیاج بمامنی دارند. ان بیمروت، در جواب سخنی که بکار
 آید، نگفت؛ و الوس چغتائی، سراسیمه شدند. و عبد الله خان، و جدیل
 بیگ، که از قلعه بیرون آمده بودند، گریخته بکابل رفتند. و میرزا اسکری
 نیز، فرصت یافته، گریخت. و جمعی کثید، او را تعارف نموده گرفته نزد
 ان حضرت آوردند، و محبوس گشت. و سرداران الوس چغتائی، جمع
 آمده، بعد از مشورت قرار دادند، که قلعه قندهار را، بموجب ضرورت از
 قزلباش می باید گرفت. و بعد از تسخیر کابل، و بدخشان، دیگر بار،
 نایسان باید داد. و بحسب اتفاق، در همانروز، میرزا مراد واد شاه
 طهماسب، باجل طبیعی در گذشت.

و این عزیمت، تصمیم یافته، جمعی کثیر باین خدمت تعیین
 یافتند. و حاجی محمد خان و بابا فتنه با در فوک خود از همه پیشتر
 بدروازه قعه رفت. و توکمانان که گمان نیده بودند، که آنحضرت قصد
 قندهار خواهد کرد، دان چند روز، هیچکس از الوس چغتائی با شهر راه
 نمی دادند. اتفاقاً فطرس شیبی علف نارسه، در آمد. حاجی محمد
 خان، فرصت یافته، بدروازه در آمد. مستحفظان دروازه، در مقام منع

شدند، و او از کمال شجاعت، شمشیر کشیده، برایشان حمله آورد. و انجمن طاق مقاومت نیارنده، فرار نمودند. و جمعی دیگر، متعاقب رسیده بقلعه در آمدند. قزلباش سراسیمه شدند. و آنحضرت، دولت سوار شده، بقلعه در آمد. و بدافع خان، از غایت اضطراب بدرگاه آمده، رخصت عراق یافت. و الوس چغتایی قندهار را، متصرف شده، مطمئن خاطر شدند. بعد از آن بعزیمت تسخیر کابل، کوچ کرده، حکومت قندهار به بیرام خان مقرر شد.

و میرزا یادگار ناصر و میرزا همدان با یکدیگر اتفاق نموده، از میرزا کامران گریختند، و در راه، از الوس هزاره، محنت بسیار کشیده، بملازمت آنحضرت آمدند. و باتفاق کوچ کرده بکابل رسیدند. و جمیل بیگ نیز که در آن حدود بود بملازمت رسید. و میرزا کامران، که لشکر و سامان خوب داشت، بعزم جنگ بیرون آمد. و هر شب، جمعی از لشکر او، جدا شده، نزد حضرت بادشاه می رفتند. و اردوی علیا کوچ کرده، در نیم کوهی لشکر میرزا کامران نزول نمود. و درین شب، اکثر لشکریان میرزا کامران گریخته، باردوی آن حضرت آمدند.

• بیت •
 اوج که چو روزگار برگشت، از من دل و نخت یار برگشت.
 میرزا کامران سراسیمه شده، جمعی از مسایم را، بدرگاه فرستاده، طلب عفو نمود. و آنحضرت گناه او را، بشرط آمدن بملازمت عفو نمودند. میرزا کامران فرار آمدن بخود نداده، بقلعه از کابل گریخت، و جمیع لشکریانش باردوی بادشاه آمدند. و همانشب، میرزا کامران از راه بیغی حصار، بطرف غزنین فرار نمود. و آنحضرت از فرار او، مطلع شده، میرزا همدان را بتعاقب او امر فرمود و بنفس فرعیس، بشهر کابل در آمدند. و چون شب شده بود تمام کابلیان، از غایت شوق، تمام شهر را از افروختن چراغ چون روز

روشن ساخته بودند.

• بیت •

شب سیاه، فروغ بیاض دیوارش، مودنانرا از صبح در گمان افکند.
و بعد از نزول در قلعه، حضرت بیگمان، شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد
اکبر میرزا را، بنظر آنحضرت در آوردند. و آنحضرت دیده، بدیدار آن
قره العین، روشن کرده، لوازم شکر بتقدیم رسانیدند. و این فتح، درهم
رمضان سنه نهصد و پنجاه و سه روی نمود. و از سن شاهزاده، در بوقت،
چهار سال و در ماه و پنجروز گذشته بود. و بعضی در سنه اثنی و خمسين
و تسعمائة بقلم آورده اند. العلم عند الله. و بعد از فتح کس بطلب اوزق و لشکر
که در قندهار بود، رفت. و میرزا یادگار ناصر، در ملازمت مریم مکانی
بکابل آمد، و طویلهای عظیم، درین ایام ترتیب یافته و سنت ختان حضرت
شاهزاده، درین ایام بفعول آمد. و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت •
و میرزا کامران گریخته بغزنین رفت. و زاده در شهر نایافته، میان
هزارها، در آمد. میرزا الغ بیگ، بحکومت زمین داور و بدفع میرزا کامران
مقرر گشت. میرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافته، ببهکر نزد
میرزا شاه حسین ارغون رفت. میرزا شاه حسین دختر خود را، بمیرزا کامران
داده، در مقام امداد او در آمد.

در سال دیگر، حضرت جنت آشیانی متوجه، بدخشان گشت.
چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا، با وجود طلب بملازمت نیامده بود،
بدین جهت عزیمت بدخشان تصمیم یافت و بوقت کوچ میرزا یادگار
ناصر، که مکیر مخالفت کرده بود، دیگر بار اندیشه فرار نمود، و این معنی
بر آنحضرت ظاهر شده، بحبس او حکم فرمودند. بعد از چند روز، محمد
قاسم بموجب حکم، او را بقتل رسانید. اردو از عقب هندو کوه گذشته، در
شترگران نزول فرمود. و میرزا سلیمان نیز، لشکر بدخشان را، جمع آورده،

مبارزه نمود؛ و در حمله اول شکست یافته، بکوهستان دور دشت
گریخت. و آنحضرت متوجه طالقان و کشم شدند. درین میان، مزاج
مبارک آنحضرت، از جاده صحت منحرف گشت. و روز بروز مرض
اشداد یافت. تا آنکه، مردم اندیشه مند شدند. و بجز نزدیکان دیگری،
برحیات آنحضرت مطلع نبودند. بدین واسطه، آشوبی در لشکر پیدا شد؛
و قراچه خان میرزا عسکری را، محافظت میکرد. و مردم بدخشان، از هر
طرف، آغاز مخالفت نمودند. و بعد از دو ماه، آنحضرت صحت یافته،
خبر سلامتی باطراف فرستاد. و جمیع آن فتنها فرو نشسته، مضمون این
بیت نکوش اهل زمان رسید.

• بیت •

زمین عالمیت، که بادشاه کامگار یافت، بشکفت باغ، از آنکه نسیم بهار یافت.
و اردوی عالی بفواحي قلعه ظفر آمد. و خواجه معظم، برادر حضرت
مریم مکانی، در یفومت، خواجه رشیدی را، که از عراق در رکاب
آمده بود، بقتل آورده بکابل گریخت؛ و آنجا، حسب الحکم، محبوس
گشت.

میرزا کامران، در بهمن، چون از توجه آنحضرت به بدخشان مطلع
گشت؛ جمعی را با خود متفق ساخته، بطرف غور بزد و کابل ایلغار
نمود؛ و در راه، بسوداگران، دو چار شده، اسپ بسیار بدست آورد.
و جمیع مردم خود را، در اسپه ساخته، بفواحي غزنین رسیده؛ جمعی از
اهل الفلاس غزنین او را در قلعه در آوردند. زاهد بیگ، حاکم آنجا، که در
خواب عفلت بود، بقتل رسید. و بفرموده میرزا، راه کابل را محافظت
نمودند، که خبر بآنجا برود. و از غزنین خاطر جمع نموده، با یلغار متوجه
کابل گشت؛ و معتمد فلی طغای و فضائل بیگ، و جمعی که در کابل
غافل بودند، وقتی آگاه شدند، که میرزا کامران بشهر در آمد، و معتمد

قلی طغای که در حمام بود، گرفتار گشته، در لحظه بقتل رسید. و میرزا کامران بقلعه کابل در آمد، و فضائل بیگ، و مهتر وکیل را، بدست آورده، نابینا ساخت. و کسان بمحافظت حضرات عالیات، و شاهزاده عالمیان برگماشت.

و این خبر، در نواحی قلعه ظفر، بعحضرت جنّت آشیانی رسید. و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان، و قندوز، که بمیرزا هندال مرحمت شده بود، بمیرزا سلیمان فرستاده؛ کوچ بر کوچ متوجه کابل گشتند؛ و میرزا کامران بقدر فرصت، جمعیت بهمرسانید؛ و شیر افکن با او ملحق گشت؛ و شیر عالی نامی از نوکران میرزا کامران، بضعاک و غور بند آمده؛ و بضبط راه مشغول گشت؛ و آنحضرت از آب دره بضعاک آمدند و شیر علی، حسب المقدور جنگ کرده، منهزم گشت. و لشکر از تفکّه سلامت عبور نمود. و شیر علی، بار دیگر، بمردم عقب لشکر، مزاحمت رسانید. آنحضرت بدیه افغانان نزول نمودند. روز دیگر، شیر افکن بیگ و تمام مردم میرزا کامران، بجنگ بیرون آمدند. و درالذک یرت چالاک جنگ عظیم شد؛ و نخست مردم جنّت آشیانی پریشان شدند؛ و آخر بسعی میرزا هندال، و قراچه خان، و حاجی محمد خان، مردم میرزا کامران با قبح وجوه انهرام یافتند؛ و شیرافکن بیگ دستگیر شد؛ و چون بنظر حضرت در آمد، بسعی امرا بقتل رسید؛ و بسیاری از لشکر میرزا کامران درین روز بقتل آمدند؛ و بقیته السیف بقلعه گریخت. و شیر علی که بشجاعت اتصاف داشت، هرروز از قلعه بیرون آمده، بقدر مقدور، جنگ میکرد، و فوئتی شیر علی و حاجی محمد خان بیکدیگر دوچار شدند. حاجی محمد خان را زخم رسید.

انفاقا خبر رسید، که کاروانی که اسب بسیار همراه دارد، بچارپیکاران

رسید. شیر علی بمیرزا کامران مقرر کرد، که باتفاق جمعی رفته، اسپانرا بشهر آورد. و اکثر مردم میرزا کامران، بهمراهی شیر علی، برین خدمت رفتند. و حضرت جنّت اشیانی بدین معنی اطلاع یافته، بقلعه نزدیک آمدند. و راه آمد و شد، اهل قلعه، بالکلیه مسدود گشت. و شیر علی، و آنجماعت، بعد از مراجعت، راه در آمدن بقلعه نیافتند. و یکمرتبه میرزا کامران قصد کرد، که از قلعه بیرون آمده، بجنگ شیر علی و آنجماعت را، بقلعه در آورد. مردم بیرون آگاه شده، بوقت بیرون آمدن، بضرب توپ و تفنگ ایشانرا منهزم گردانیدند.

و بانج عاج، و جلال الدین بیگ، که از مردم معتبر میرزا کامران بودند، درینوقت، بملازمت حضرت جنّت اشیانی رسیدند. و شیر علی و همراهان او، از در آمدن شهر، نومید شدند. و محاصره قلعه تنگ شد. و میرزا کامران، از زوی کمال بی بی و بیرونی فرمود؛ که چند مرتبه حضرت شاهزاده اکبر شاه را بکنجه قلعه در جائیکه توپ و تفنگ بسیار میسید، می نشانند. و ما هم آنکه آنحضرت را، در بغل گرفته، می نشست، و خود را در پیش میکرد، و بجانب عظیم میداشت؛ و حضرت حق سبحانه بر گرفته خود را محافظت می نمود.

انصه، جمعی از اهل کابل، از قلعه بیرون آمده، فرار نموده هر یک بطرفی رفتند. و حضرت جنّت اشیانی، فوجی را بتعاقب ایشان فرستاد. تا بسیاری از ایشان قتل آمده. طائعه اسیر شدند و میرزا کامران، در کابل مضطرب شده، و از اطراف و جوانب، لشکریان زوی بملازمت حضرت جنّت اشیانی آوردند. میرزا سلیمان از بدخشان، کمک فرستاد؛ و میرزا الخ از فندهار آمده، و قاسم حسین سلطان یا جمعی از نوکران شرم طغانی

از قندهار بمدد رسید. و میرزا کامران در طلب صلح شده و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کردند؛ اما میرزا کامران از ملازمت کردن اندیشه مند بود و در مقام فرار شد. و چون امراء الوس چغتائی، بگرفتاری میرزا کامران، بجهت گرمی بازار نمود، راضی نبودند، بار پیغام کردند؛ که حضرت جنت آشیانی، درین دو روز، جنگ بر قلعه می اندازند؛ دیگر توقف مصلحت نیست. و میرزا کامران که از بابوس بیگ، و قراچه بیگ آورده خاطر بود، سه پسر خود سال بابوس بیگ را، بعقوبت بقتل آورده از دیوار قلعه بپایان انداخت. و مردم درون و بیرون، ازین بیروتی میرزا کامران آورده خاطر شدند. و سردار بیگ، پسر قراچه خان را بر بالاء فیصل، در دیوار قلعه استوار ساخت. و قراچه خانرا، حضرت آشیانی دلداری بسیار نمودند. قراچه خان نزدیک بقلعه رفته، فریاد کرد؛ که اگر پسر من کشته شود، در عوض پسر من، بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل خواهند رسید *

و میرزا کامران از همه جا ناامید شده، از جانب خواجه خضر دیوار قلعه را سوراخ کرده، و از جائیکه، امرا از بیرون نشان داده بودند گذشته، جان بیگ را بدر برد. آنحضرت حاجی محمد خان را، با جمعی بتعاقب فرستادند؛ و حاجی محمد خان با میرزا کامران بنزدیک رسید. و میرزا او را شناخته بزبان ترکی گفت که بابا قشقه فی من ایلدرب، یعنی پدر تو بابا قشقه را من بقتل نه آورده ام. حاجی محمد خان که همیشه طالب فتنه بود، دانسته معاودت نمود.

و حضرت شاه زاده عالمیان اکبر شاه، بسعادت ملازمت مشرف شد. مراسم شکر گذاری بتقدیم رسید. و بفقرا، و مساکین، تصدق بسیار دادند.